

بررسی و نقد کتاب رنسانس ایرانی

ابوالحسن فیاض انوش*

چکیده

جورج لین در کتاب *ایران در اوایل عهد ایلخانان؛ رنسانس ایرانی* به طرح این مدعا می‌پردازد که اولاً هولاکو نه به عنوان یک متجاوز، بلکه در پی دعوت ایرانیان قدم به خاک ایران نهاد و ثانیاً تأسیس حکومت ایلخانی را باید اقدامی در راستای احیا و استقرار دوباره فرهنگ ایرانی دانست. به زعم نویسنده کتاب، تعبیر «رنسانس ایرانی» می‌تواند این دو مدعا را نمایندگی کند. این دو مدعا سؤالات متعددی را پدید می‌آورد؛ سؤالاتی از این دست که مبنای این نگرش متفاوت به عصر ایلخانی چیست؟ نویسنده در تأیید مدعای خود از چه منابع و مصادری و چگونه بهره برده است؟ و نسبت میان آنچه وی رنسانس ایرانی می‌نامد با وضعیت سیاسی و فرهنگی ایران در اوایل عهد ایلخانان چیست؟ بی‌جویی این پرسش‌ها عملاً نوعی بررسی کتاب را به لحاظ نقد درون‌ساختاری و نقد برون‌ساختاری می‌طلبد و این وظیفه‌ای است که مقاله حاضر بدان می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: ایلخانان، رنسانس ایرانی، هولاکو، نصیرالدین طوسی.

۱. مقدمه

رشد مطالعات تاریخی در هر جامعه مرهون تلاش محققان و منتقدان است. هم‌چنان‌که رکود و سکون در انجام تحقیقات تاریخی می‌تواند آگاهی‌های تاریخی را از روزآمدی محروم کند، فقدان بررسی‌های انتقادی درباره دستاوردهای محققان نیز می‌تواند مطالعات تاریخی را از طراوت و سرزندگی ببندد. بنابراین محققان و منتقدان هم‌کارانی‌اند که هدفی جز تعالی بخشیدن به مطالعات تاریخی ندارند. نکته حائز اهمیت این است که چه بسیار

* دانشیار گروه تاریخ، دانشگاه اصفهان anosh.amir@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۳/۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۶/۱

محققانی که در صورت لزوم در کسوت منتقد ظاهر می‌شوند و نیز منتقدانی که در صحنه‌ای دیگر محقق‌اند و این شاید به این معنا باشد که نقد نیز نوعی تحقیق است. بنابراین تحقیق و نقد لازم و ملزوم یک‌دیگر و دو روی یک سکه‌اند.

این مقاله، که به پیش‌نهاد شورای بررسی متون و کتب علوم انسانی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی و بر اساس ساختار پیش‌نهادی آن شورا فراهم آمده، بر آن است تا با بررسی انتقادی کتاب *ایران در اوایل عهد ایلیخانان؛ رنسانس ایرانی*، در حد توان، سهمی در رونق بخشیدن به مطالعات تاریخ ایران عهد مغول داشته باشد. برای رعایت خلاصه‌نویسی و نیز به واسطه آن‌که تمرکز نقد در این مقاله بر مدعای اصلی نویسنده کتاب قرار گرفته است، در اشاره به عنوان کتاب مورد بررسی از عنوان فرعی *رنسانس ایرانی* استفاده خواهد شد. ضمناً لفظ نویسنده اشاره به نویسنده کتاب دارد.

۲. معرفی کلی اثر

۱.۲ شناسنامه اثر

عنوان: *ایران در اوایل عهد ایلیخانان؛ رنسانس ایرانی*

نویسنده: جورج لین

مترجم: سیدابوالفضل رضوی

ناشر: امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۹، چاپ اول

شمارگان: ۱۰۰۰

۲.۲ محتوا

ترجمه فارسی کتاب در ۴۷۲ صفحه شامل فهرست مطالب، مقدمه مترجم، مقدمه مؤلف، ۹ فصل (فصل‌های چهارم و پنجم^۱ هر کدام با سه مدخل فرعی)، نقشه‌ها، واژه‌نامه، یادداشت‌ها، کتاب‌نامه، و نمایه است.

نویسنده کتاب هدف خود را برجسته کردن تفاوت اساسی میان تاخت و تازهای اولیه سپاهیان مغول با عملکرد بعدی سپاهیان تحت امر هولاکوخان و دوران حکومت ایلیخانان (لین، ۱۳۸۹: ۲۴) و رفع سوء برداشت‌هایی می‌داند که باعث شده است سال‌های اولیه حکومت ایلیخانی تیره و تار نشان داده شود (همان: ۱۹). به زعم نویسنده، این

سوء برداشت‌ها از دو خاستگاه نشئت می‌گیرد؛ از یک‌سو یکسان تلقی کردن حملات چنگیز و هولاکو به مثابه حملاتی وحشیانه و از دیگر سو بزرگ‌نمایی اصلاحات غازان‌خان از جانب رشیدالدین فضل‌الله همدانی و نتیجه آن شده است که دوران حکومت هولاکو و جانشینان بلافصل وی از سوی مورخان و محققان غیرواقعی نمایانده شود و چون «دیرزمانی است که بازنگری پیرامون کلیت تاریخ این دوره به تأخیر افتاده است» (همان: ۲۰) نگارش این کتاب ضرورت یافته است.

نویسنده در فصل اول به بررسی منابع اصلی و تحقیقات تاریخی مربوط به این دوران می‌پردازد. در فصل دوم با عنوان «عقوبت آسمانی یا مشیت پنهان الهی» ارزیابی‌ای از لشکرکشی هولاکو به ایران ارائه می‌دهد که بنیان نگاه متفاوت او به این دوران از تاریخ ایران را در خود دارد. در فصل سوم با عنوان «سقوط بغداد و پیامدهای آن» می‌کوشد تا از هولاکو چهره‌ای همانند یک پادشاه عرضه کند و نه یک خان مهاجم. از همین رو به این نتیجه می‌رسد که سقوط خلافت عباسی را نمی‌توان عمل تجاوزکارانه مهاجمی بیگانه به شمار آورد. فصل چهارم با عنوان «مرزهای ناآرام» در سه قسمت به روابط عمدتاً تنش‌آلود ایلخانان با قلمرو ممالیک، الوس جوجی و الوس جغتای اختصاص یافته است. در فصل پنجم با عنوان «ایالات» به قراختائیان کرمان، اتابکان فارس، و آل کرت در خراسان می‌پردازد و تفاوت‌هایی را میان نوع روابط هر کدام از این حکومت‌ها با ایلخانان نشان می‌دهد. «خاندان جوینی» عنوان فصل ششم است که در آن سعی شده است، ضمن بررسی تفصیلی نقش این خاندان در تحولات قرن هفتم هجری، به بازتاب چهره شخصیت‌های این خاندان در متون ادبی عصر نیز پرداخته شود. نویسنده در فصل هفتم به اختصار به شخصیت و اقدامات خواجه نصیرالدین طوسی پرداخته است. در فصل هشتم با عنوان «شعرا، صوفیان و قلندران» قشرهایی از جامعه ایرانی قرن هفتم هجری مورد توجه و بررسی قرار گرفته‌اند که به زعم نویسنده در آنچه وی رنسانس ایرانی می‌داند نقش تأثیرگذاری داشته‌اند. در فصل پایانی با عنوان «بازگشت پادشاه»، که جمع‌بندی و نتیجه‌گیری نویسنده را بازتاب می‌دهد، بر این نکته تأکید می‌شود که میان نقش و تأثیر تاریخی چنگیزخان و هولاکو باید تمایز نهاد؛ «اگر چنگیزخان مجازات خداوند بود، نوّه وی هولاکو تحقق مشیت پنهان الهی به شمار می‌رفت» (همان: ۳۷۸). گویا از نگاه نویسنده مشیت پنهان الهی، که به دست هولاکو و جانشینان بلافصلش (اباقا و احمدتکودار) محقق شد، همان چیزی است که وی با عنوان رنسانس ایرانی بدان اشاره کرده و به منظور تبیین آن دست به قلم برده است.

لین معتقد است تعبیر «تجاوزات مغول به ایران» تعبیر صحیحی نیست، بلکه «پیدایش

حکومتی ایرانی - مغولی عنوانی صحیح تر است» (همان: ۲۱)؛ زیرا هولاکو به دعوت مردم ایران که به ضرورت حکومت پایدار و امنیت فراگیر برای ولایاتشان عرض حال دادند به ایران آمد. آن‌ها خواستار نابودی حکومت مغول نبودند، بلکه بیش تر خواهان آن بودند که چتر حکومت مغول به نحو مستحکم تر و امنیت بخش تری بر فراز اقلیم ایشان استقرار یابد. نویسنده در پایان مقدمه جمع بندی نهایی اش را در این جملات عرضه می کند:

در اواسط قرن هفتم هجری، مغول‌ها دیگر یک تهدید خارجی نبودند و هولاکو امیدهای مردمی به شمار می رفت که به جای غرب عربی به شرق نظر داشتند. حکومت ایلخانی احیاکننده ایران و استقرار دوباره فرهنگ ایرانی در جبهه مقدم اسلام بود (همان: ۲۲).

مترجم کتاب نیز انگیزه خود از ترجمه این کتاب را این گونه بیان می کند: «رویکرد متمایز مؤلف درباره عصر آغازین حاکمیت ایلخانان ... مترجم را به برگردان کتاب به فارسی تشویق کرده است». با این همه مترجم خاطر نشان می کند که با کاربرد اصطلاح رنسانس درباره عصر ایلخانی موافق نیست (همان: ۱۳).

۳. تحلیل ابعاد شکلی اثر

۱.۳ امتیازات

ترجمه کتاب به لحاظ حجم اثری مناسب و به لحاظ رعایت نکات فنی استانداردهای لازم دنیای نشر را دارد. ناشر معتبر و با سابقه از موهبت‌هایی است که عاید هر کتابی نمی شود و از این نظر نیز این کتاب با اقبال خوبی روبه رو شده است. قیمت کتاب نیز نسبتاً مناسب ارزیابی می شود. استفاده نویسنده از نمودارها و نقشه‌ها به درک بهتر متن، البته تا حدودی، یاری رسانده است. تنظیم یادداشت‌ها به صورت مسلسل برای همه فصول و در انتهای کتاب باعث شده است تا مطالعه همراه با دنبال کردن یادداشت‌ها تسهیل شود. درج واژه‌نامه و فهرست اعلام نیز، با وجود کاستی‌ها، از محسنات کتاب است.

اما در آنچه به مترجم مربوط می شود باید گفت تخصص مترجم در مطالعات تاریخی ایران دوره مغول و روانی نثر وی باعث شده است با کتابی مواجه باشیم که به لحاظ خوانش و فهم مطلب ارتباط خوبی با خواننده برقرار می کند. تعداد جملات و عباراتی که برای فهمشان به مرور مجدد آن جمله یا عبارت نیاز باشد اندک‌اند. پانوشتهای معدود مترجم غالباً توضیحات مفیدی‌اند. معادل‌های انگلیسی اصطلاحات و برخی اعلام که به صورت پانوشته عرضه شده‌اند نیز خواننده را در تلفظ صحیح این واژگان یاری می کند.

۲.۳ کاستی‌ها

برای پرهیز از توضیحات اضافی صرفاً به ذکر کاستی‌های صورتی متن ترجمه‌شده کتاب پرداخته می‌شود.

۱.۲.۳ مندرجات فهرست مطالب

در ابتدای فهرست مطالب متن اصلی و قبل از فصل مربوط به بررسی منابع اطلاعات زیر آمده است:

Vi List of illustrations	فهرست تصاویر
Vii Preface	مقدمه
Xi Acknowlegm	سپاس‌گزاری
Xii Transliteration	حرف‌نگاری

ولی در صفحه فهرست ترجمه فارسی از درج این موارد، به جز مقدمه مؤلف، خبری نیست.

۲.۲.۳ حذف تصاویر

صفحات X و XIV در متن اصلی تصویر هولاکو به همراه دوقوز خاتون و تصویر یک شاهزاده ایرانی به همراه یک شاهدخت مغولی را دارد که در ترجمه خبری از آنها نیست. البته بخشی از تصویر دوم روی جلد ترجمه فارسی دیده می‌شود.

۳.۲.۳ اغلاط متن

برای نمونه:

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۲	۱۷	شاهی	شامی
۴۶	۲۲	نام‌برده جهان	نام‌برده مهان
۴۶	۲۳	کرد کرد	گُرد، گُرد
۴۷	۲	چنگیزخان	چنگیزیان
۵۱	۲۶-۲۷	الع الف	الع ایف [الوس جغتای]
۵۲	۱۴	پیشکش‌ها	پیشکش‌های
۶۴	۲۳	لعن	لحن
۶۸	۶	رشیدالدین به توصیه	رشیدالدین توصیه
۷۵	۲۱	بی‌احترام	بی‌احترامی
۷۵	۲۵	انتصاب	انتصاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۶	۱۲	بقا	بقاع
۸۳	۱۹	را خواستار	خواستار
۸۵	۱۷	بپردازند	بپردازند
۱۰۴	۲۴	خاندان تولوی	توسط خاندان تولوی
۱۱۱	پانویشت ۱	از آن یاد	از او یاد
۱۱۶	۱	کازاخستان	قزاقستان
۱۱۹	۲۶	نمت	تخت
۱۳۶	۲۴	۶۶۴	۶۶۳
۱۵۸	۱	خاندان قتلغ خانیان	نمودار شماره ۲ قتلغ خانیان ^۲
۱۶۹	۲۵	براق، حاجب	براق حاجب
۱۷۷	۶	چشم	چشم
۱۸۰	۲۳	سلیمان	سلیمان ^۳
۱۸۷	۲۸	حضب	خصب
۱۹۳	۱	سلغریان	نمودار شماره ۳ سلغریان ^۴
۲۰۶	۲۱	مشهور	علی بن بزغش شیرازی مشهور
۲۲۵	۱	ثروتمند	ثروتمند
۲۳۳	۱۲	فقدانجای	فقدان جای
۲۳۴	۱۲	شماطت	شماآت
۲۵۱	۲۴	متصرف کرده است	متصرف شده است
۲۵۴	۸ و ۷	خراسان را امری	خراسان امری
۲۶۱	۱۵ و ۱۶	فرورفت به خودکشی	فرورفت، خودکشی کرد
۲۶۲	۷	آیت و الشمس	آیت الشمس
۲۶۲	۱۱	بی ریشان	پریشان ^۵
۲۶۷	۲۶	بودند	بود
۲۷۱	۲۷	۶۲۴ ه ق	۶۲۳ ه ق ^۶
۲۷۲	۱۱	دیگر چه خوشی اگر	اکنون چه خوشی وگر
۲۷۲	۱۲	به عروسی خوش بود	چو عروسی خوش بگذشت ^۷
۲۷۳	۱	کشند	کشش
۲۷۳	۲۳	زدل	همه در
۲۷۳	۲۴	چون که	زانک ^۸
۲۷۳	۲۸	کنند و زبان	کنند و زبان
۲۷۶	۱۴	فرخ	برج ^۹
۲۷۷	۲۲	به شرط	بشرطه ^{۱۰}

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷۸	۱۲	قبولی	قبول ^{۱۱}
۲۸۰	۱۳	عُصیانی	عَصَانی
۲۸۱	۱۹	نشدست	شده‌ست ^{۱۲}
۲۸۱	۲۶	سخن گفت	سخن توان گفت ^{۱۳}
۲۸۵	۷	اثر نگذاشت	از ایشان اثر نگذاشت ^{۱۴}
۲۸۶	۱۳	فئه باغیه مباحی را	فئه باغیة صَبَاحی و طایفه طاغیة مباحی را ^{۱۵}
۲۸۶	۲۸	ایداغ	ایداع
۲۸۶	۲۸	تسمائه از	سَمَائِه که از
۲۸۷	۲۸	جهت برای تحقق	جهت تحقق
۲۸۹	۱۷	غیر ذرع	غیر ذی ذرع
۲۹۶	۱۱	خانه	خانه
۲۹۶	۱۷	رشیدالدین	شرف‌الدین هارون
۲۹۸	۱۶	قلمداد بوده	بوده
۳۰۷	۲۰	لغافه یادآوری	لغافه به یادآوری
۳۱۴	۵	به موته	بموته
۳۱۸	۱۹	الجارجرمی	الجارجرمی
۳۲۱	۱۱	خبایار	خبایا
۳۲۳	۱۷	کالچنجه	کأجنحه
۳۲۴	۱۸	کهوی	که وی
۳۶۰	۲۲	۶۵۷	۶۵۶
۳۷۷	۱۵	رشیدالدین	شمس‌الدین جوینی
۳۷۷	۱۷	باورهای	باورهای
۳۸۱	۱	اردوگاه هولاکو	اردوکشی هولاکو
۳۸۳	۶	لله	لَّیْه
۳۹۱	۲۱	۱۹۶۴	۱۶۱۹۴۶

۴.۲.۳ اشتباه در سال‌شمار

برای نمونه:

«در سال ۱۲۹۲ م / ۶۹۱ ق جد بزرگ عظاملک، بهاء‌الدین محمد با مدح سلطان ... راه خود را به دربار سلطان تکش خوارزمشاه هموار کرد» (لین، ۱۳۸۹: ۲۶۷-۲۶۸). اما دوران سلطنت سلطان تکش ۵۶۷ تا ۵۸۹ ق بوده است، بنابراین در حدود یک قرن در ارائه سال‌شمار اشتباه شده است.

«عقبه الكتاب جمع آوری بی نظیری از اسناد رسمی دوران حکومت سلطان سنجر سلجوقی (۱۱۱۷-۱۱۵۷ م/ ۵۱۶-۵۷۶ ق) به شمار می رود» (همان: ۲۶۸). هر چند سال شمار میلادی صحیح است، می دانیم که دوران حکومت سنجر ۵۱۱ تا ۵۵۲ ق بوده است.

۵.۲.۳ رسم الخط مختلف برای یک واژه

برای نمونه:

ساتلمیش (صفحه های ۱۸۳ و ۱۸۵) و ساتلمش (صفحه ۱۸۴) و ساتلمیش (صفحه ۲۵۴)؛ جورج لین (روی جلد و در شناسنامه کتاب) و جرج لین (صفحه های ۱۲ و ۱۶) جورج لن (صفحه ۳۸۹)؛

سلغر (صفحه ۱۹۳) و سلغور (صفحه ۱۹۹)؛

پاتر (صفحه ۲۳۱) و پوتر (صفحه ۴۱۵، یادداشت های ۷۶۷ و ۷۷۰)؛

چین تمور و چتتمور (هر دو در صفحه ۲۶۹).

۶.۲.۳ ناهم خوانی مندرجات در ارجاع مستقیم با متن منبع ارجاعی

برای نمونه:

ناهم خوانی مندرجات ارجاع ۹۱۸ در صفحه ۲۷۲ با متن *جهانگشای جوینی*؛ ناهم خوانی دو سطر اول از مندرجات ارجاع ۹۳۷ در صفحه ۲۷۷ با متن *کلیات سعدی*؛ سطر اول ارجاع ۹۷۶ در صفحه ۲۸۶، با این که در گیومه قرار گرفته و به معنای ارجاع مستقیم است، ترجمه آیه ای، و نه خود آیه، است که در متن اصلی وجود داشته است (مقایسه شود با جوینی، ۱۳۷۸: مقدمه مصحح صفحه ۴۵/ کط).

۷.۲.۳ نبود ارجاع در قسمت ارجاع داده شده

برای نمونه:

ارجاع های ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، و ۹۶۴ در صفحه ۲۸۳ در *تاریخ جهانگشای جوینی* یافت نشد.

ارجاع ۹۶۵ در صفحه ۲۸۴ در *تاریخ جهانگشای جوینی* یافت نشد.

۸.۲.۳ ایرانیک کردن بی مورد متن

صفحه ۳۱۷ سطرهای ۱ و ۲ و بخشی از سطر ۳ و نیز بخش هایی از سطرهای ۴ و ۵ نباید ایرانیک (مورب) باشند.

۹.۲.۳ نقشه‌ها

چنانچه اعلام جغرافیایی روی نقشه‌ها با حروف فارسی و یا با حروف درشت‌تر درج می‌شد، استفاده مطلوب‌تری از نقشه‌ها امکان‌پذیر می‌شد.

۱۰.۲.۳ نمودار

در نمودار سوم، که در صفحه ۱۹۳ درج شده است، سال‌شمارها فقط به میلادی است. شایسته است یا سال‌شمارهای معادل قمری افزوده شوند و یا اگر فقط یک نوع سال‌شمار می‌تواند بیاید، اولویت با سال‌شمار قمری است.

۱۱.۲.۳ درج نشدن منابع برخی از یادداشت‌ها در فهرست منابع

برای نمونه:

یادداشت ۷۶۷: پوتر، ۱۹۹۲؛

یادداشت ۱۰۰۹ و ۱۲۷۳: پوربها و اشعارش؛

یادداشت ۱۲۶۴: قره مصطفی؛

یادداشت ۱۲۹۰: کلیات عبید زاکانی.

۱۲.۲.۳ نمایه

در نمایه فقط اسامی اشخاص و شهرها وجود دارد. بهتر بود دیگر اعلام جغرافیایی و عناوین کتاب‌ها نیز اضافه شود. ضمناً برخی از اعلام اشخاص در نمایه درج نشده است. برای نمونه آلتاجو (صفحه ۱۶۲)، ابش خاتون (صفحه ۱۶۳)، تاش منگو (صفحه ۱۶۳)، تامار (ملکه گرجی / صفحه ۱۱۳)، تغور (صفحه ۲۴۵)، سقنجاق (صفحه ۳۷۷)، عماد ابویعلی (صفحه ۲۲۴)، گنورگی سوم (حاکم گرجی / ۱۱۳)، و محمد کوجوجانی (صفحه ۳۶۲).

۴. تحلیل ابعاد محتوایی اثر

۱.۴ بیان امتیازات

اگر صرف نگاه متفاوت داشتن به مقطعی از تاریخ امتیاز تلقی شود، کتاب *رنسانس ایرانی* این امتیاز را دارد. نویسنده کوشیده است دیدگاهی را پیروراند که در صورت پذیرش این دیدگاه از سوی محققان مطالعات تاریخ فرهنگی دوره ایلخانی، نقطه ثقل این مطالعات، که تاکنون عمدتاً بر دوره مسلمانان ایلخانان متمرکز بوده است، به سمت اوایل دوره ایلخانی

سوق خواهد یافت. این که وی تا چه حد در این امر موفق بوده است در بخش بعدی دنبال خواهد شد، اما حتی اگر دیدگاه وی با پذیرش مواجه نشود، حداقل این امتیاز را خواهد داشت تا با نقد نظریاتی که وی در انداخته است مطالعات ایلخانی از استحکام و جامع‌نگری بیش‌تری بهره‌مند شود.

امتیازی که به زعم من در دیدگاه نویسنده وجود دارد این است که وی خواسته است تا عوامل بازآرایی فرهنگی و سیاسی ایرانیان در اوایل نیمهٔ دوم قرن هفتم را از منظر متفاوت بازکاوی کند. آن‌جا که نویسنده به ظرفیت‌های مغفول مطالعاتی اوایل عصر ایلخانی اشاره دارد می‌توان با او همراه و هم‌نظر بود. البته هم‌چنان که محقق با طرح «مسئله» و یا «ادعا» به مطالعهٔ تاریخ می‌پردازد ضروری است که در ضمن مطالعه تلاش کند «پاسخ» واقعی و یا «دلیل» اقتناع‌کننده‌ای نیز عرضه کند. تا آن‌جا که به بحث محسنات اثر مربوط می‌شود باید گفت جورج لین مدعی مهم و قابل‌اعتنایی را طرح کرده است (این ادعا که در اوایل عهد ایلخانی به لحاظ فرهنگی اتفاق مهمی روی داده است). بنابراین اگر نویسنده تلاش می‌کند فراتر از نگاه‌هایی که بازآرایی فرهنگی ایرانیان دورهٔ ایلخانی را مرهون اسلام‌پذیری غازان خان می‌داند به موضوع بحران سیاسی و فرهنگی قرن هفتم در ایران بپردازد، می‌توان گفت رد پای از واقعیت‌های تاریخی را در خود دارد و این ظرفیت است که هم‌چنان مفتوح است و محققان می‌توانند در این مسیر قلم بزنند.

از دیگر امتیازات این اثر آشنایی نویسنده با زبان فارسی و بلکه تسلط بر آن است که به وی این امکان را داده است تا ارتباطی بی‌واسطه با منابع تاریخی فارسی برقرار کند. هم‌چنین تلاش نویسنده برای استفاده از ادبیات غیرتاریخی نظیر دیوان‌های شاعران و تلاش برای بهره‌برداری تاریخی از متون ادبی نیز، گرچه در برخی موارد قرین توفیق نبوده است، از دیگر امتیازات این کتاب است.

۲.۴ بیان کاستی‌ها

۱.۲.۴ نقد درون‌ساختاری

۱.۱.۲.۴ هولاکو به مثابهٔ یک پادشاه مدعو

نویسنده برای توجیه مدعای خود در باب ایلخانان اولیه، به منزلهٔ فراهم‌کنندگان مقدمات رنسانس ایرانی، اولاً ورود هولاکو به ایران را پاسخی به دعوت ایرانیان می‌داند (لین، ۱۳۸۹: ۴۶ و ۴۸)؛ از همین رو از تعبیر «آمدن هولاکو به ایران» به جای «لشکرکشی

هولاکو به ایران» استفاده می‌کند و ثانیاً برای ترسیم رابطه‌ای حسنه میان هولاکو و مردم ایران، کسوتی از یک پادشاه را بر تن هولاکو می‌پوشاند (همان: ۵۰). وی برای این‌که این تصویرسازی را برای خواننده پذیرفتنی کند، به تخفیف مرارت‌های ناشی از هجوم هولاکو می‌پردازد و می‌نویسد: «[هولاکو] در مورد بغداد شدت عمل به خرج نداد. در این شهر همه مردم کشته نشدند و همه چیز منهدم نشد» (همان: ۶۲). گویا از نگاه نویسنده حتماً باید همه مردم یک شهر کشته شوند تا مصداق شدت عمل باشد. در همین راستا بازتاب ناخوشایند سقوط بغداد در منابع را نادیده می‌گیرد و می‌نویسد در خصوص اندوه ناشی از سقوط بغداد «شواهد ناچیزی وجود دارد» (همان: ۶۳)، ولی حداقل اگر مرثیه‌ها و قصاید فارسی و عربی سعدی را در این باره نادیده نمی‌گرفت، درک بهتری حاصل می‌کرد.

۲.۱.۲.۴ استقلال یا وابستگی خانقاه

نویسنده در یک ارزیابی از جایگاه مسجد و خانقاه در قرن هفتم می‌نویسد: «با گذشت قرن‌ها خانقاه جانشینی برای مسجد، که غالباً با نهاد دولت و یا قدرت حاکم پیوستگی داشت، تلقی می‌شد. هر چند که مسجد نقش خود را به عنوان مرکزی برای ادای نماز از دست نداد، نزدیکی خود با قدرت سیاسی حاکم را حفظ کرد. این در حالی بود که خانقاه حتی بعدها که نهادینه شد استقلال، انحصار، و ماهیت نسبی خود را حفظ کرد» (همان: ۳۵۱). گذشته از این مطلب که گویا نویسنده می‌خواهد خانقاه را مستقل از حکومت و بنابراین از وجاهت مردمی بیش‌تری در قیاس با مسجد برخوردار بداند، و می‌توان به نقد این دیدگاه پرداخت، آنچه مهم‌تر به نظر می‌رسد آن است که بدانیم خود نویسنده در صفحه بعد به نمونه‌ای از روابط معنادار خانقاه‌ها با حکومت اشاره می‌کند و عملاً صحت ادعای استقلال خانقاه‌ها را با چالش جدی مواجه می‌کند و می‌نویسد: «خانقاه هم‌الدین تبریزی که شمس‌الدین جوینی سالانه هزار دینار مقرر می‌کرد به آن اختصاص داد ... هنگامی که خواجه هارون، پسر شمس‌الدین، هم‌الدین را در حجره‌اش ملاقات کرد شاعر صوفی بزم مجللی آراست ...» و از این بطوطه نقل می‌کند: «ثلث درآمد دولت صرف نگاه‌داری مدارس و این مهمان‌خانه‌ها می‌شد» (همان: ۳۶۳). نویسنده هیچ تلاشی برای تبیین چگونگی استقلال خانقاه‌ها با وجود چنین روابطی با نهاد سیاسی نمی‌کند.

۳.۱.۲.۴ ارجاعات

مؤلف در صفحه ۵۹ ارجاع ۱۳۴ می‌نویسد: «در جهان خبری، عالم که از خبث ایشان ملوٲ بود پاک گشت».

این نقل قول هنگامی معنا می‌دهد که با جمله قبلی‌اش که حاوی فعل جمله است نقل شود: «او [رکن‌الدین خورشاه] و خویشان و اقربای او در زمان سمعی شدند و در جهان خبری. عالم که از خبث ایشان ملوث بود پاک گشت».

در صفحه ۷۵ از خشم مملوکان به دلیل «بی‌احترامی هولاکو به یاسا» خبر می‌دهد، ولی هیچ ارجاعی در این زمینه نمی‌دهد و این سؤال برای خواننده مطرح می‌شود که مگر ممالیک مسلمان برای یاسا احترامی قائل بودند که از بی‌احترامی هولاکو به آن به خشم آیند؟!

در صفحه ۲۹۱ ارجاع ۹۹۵ به نقل از و صاف از به قتل رسیدن فرزند بهاء‌الدین جوینی به دست پدرش خبر می‌دهد، در حالی که در گزارش و صاف زنده ماندن کودک گزارش شده است. در همان صفحه باز هم به نقل از و صاف می‌نویسد: «بهاء‌الدین به خشم درآمد و چشمان گناه‌کار را با دستان خویش درآورد»، در حالی که در گزارش و صاف تصریحی به «با دستان خویش» دیده نمی‌شود (← آیتی، ۱۳۷۲: ۴۳).

در صفحه ۳۳۸ ارجاع ۱۱۷۰ ابیاتی از *گلستان سعدی* نقل می‌کند و بدون ذکر هیچ‌گونه دلیلی می‌نویسد که سعدی این ابیات را در مذمت رفتار جبونانه نجم‌الدین رازی معروف به دایه سروده است. اما اگر همان‌گونه که نویسنده در صفحه بعد می‌گوید: «نجم‌الدین رازی به سال ۶۵۴ ق ... درگذشت»، نمی‌توان پذیرفت که شخص مورد نظر سعدی نجم‌الدین رازی باشد؛ زیرا سعدی در ادامه حکایت می‌آورد که «به نزدیک صاحب دیوان» توصیه این فرد را می‌کرده است. اگر منظور سعدی از اصطلاح «صاحب دیوان» اشاره به شمس‌الدین جوینی باشد، باید گفت به لحاظ زمانی، نجم‌الدین رازی قبل از دوران وزارت شمس‌الدین جوینی درگذشت؛ بنابراین اگر در آن ابیات شخص خاصی مورد نظر سعدی باشد، تقریباً مسلم است که نجم‌الدین دایه نیست.

۴.۱.۲.۴ خواجه نصیرالدین طوسی

نویسنده خواجه نصیرالدین طوسی را «شخصیتی اسرارآمیز» (لین، ۱۳۸۹: ۳۳) می‌داند و در فصلی که به بررسی وی اختصاص می‌دهد نه تنها از عهده ترسیم نقش تاریخی او برنمی‌آید، بلکه چهره‌ای مخدوش از او ارائه می‌کند. ادعاهایی که وی درباره خواجه مطرح می‌کند هیچ‌گاه مستند نمی‌شوند. مثلاً در صفحه ۳۲۶ می‌نویسد: «به طور قطع طوسی هم‌وطنان خود را با درجه هولناکی از تکبر می‌نگریست» و در صفحه ۳۲۷ می‌افزاید که خواجه نصیر «در تلاش‌های خود برای نشان دادن فروتنی خویش طنینی از غرور و خودکم‌بینی داوطلبانه را داشت» و خواننده درمی‌ماند که چه درکی باید از این جمله داشته

باشد. در صفحه ۳۲۰ می‌نویسد: «نصیرالدین ... این فرصت را یافت تا در محیطی که اکنون در آن قرار گرفته بود محدودیت‌های فکری را دور بریزد و آمال خود را به سوی افق‌های گسترده‌تری سوق دهد». به نظر می‌رسد نویسنده درصدد است این‌گونه القا کند که اگر خواجه نصیر فضایی هم داشته است، موهبتی بوده که حکومت ایلخانی برای او پدید آورده بود. اما باید گفت این حکومت ایلخانی نبود که خواجه نصیر را از آنچه نویسنده محدودیت‌های فکری می‌خواند به در آورد، بلکه این تجارب سیاسی و علمی و ذهن فیلسوفانه خواجه بود که به وی امکان داد در آن عصر آشفستگی عقیدتی و سیاسی، که اعظم تسنن را یارای تدبیر و مسئولیت‌پذیری نبود، با درانداختن الگوی تقدم عدالت بر مسلمانی به حل بحرانی پردازد که از سقوط ناگزیر بغداد و خلافت عباسی دامن‌گیر ایران و اسلام شده بود.

عمده‌ترین عاملی که باعث شده است نویسنده در تبیین مدعای اصلی خود، یعنی اشاره به اوایل عصر ایلخانان به عنوان عصر بازآرایی و جنب‌وجوش فرهنگی، نتواند موفق عمل کند نوع ارتباطی است که با نقش تاریخی خواجه نصیر برقرار کرده است.

۲.۲.۴ نقد برون‌ساختاری

۱.۲.۲.۴ بررسی میزان سازواری با مبانی و پیش‌فرض‌های اثر

تاریخ‌پژوهان را در یک تقسیم‌بندی می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

الف) آنان که به طرح مسئله می‌پردازند و آن‌گاه سعی می‌کنند با بررسی مستندات تاریخی به حل آن مسئله پردازند.

ب) آنان که طرح ادعا می‌کنند و در بهترین وضعیت می‌کوشند تا با توسل به مستندات تاریخی مدعای خود را موجه سازند.

گرچه به لحاظ منطق پژوهش در تاریخ هر کدام از این دو رویکرد کاربرد خاص خود را دارند، تقریباً مسلم است که آنان که در دسته دوم قرار می‌گیرند به همان میزان که ادعاهایی مستبعد را مطرح می‌کنند حساسیت بیش‌تری را برمی‌انگیزند؛ زیرا این احتمال که برای موجه جلوه دادن مدعای خود از واقعیت‌های تاریخی به نحو نامتعارفی هزینه کنند بیش‌تر است. در آن‌چه به کتاب مورد بررسی مربوط می‌شود باید گفت جورج لین دو ادعا را طرح می‌کند. یکی این‌که «ایرانیان خواستار نابودی حکومت مغول نبودند، بلکه بیش‌تر خواستار آن بودند که چتر حکومت مغول به نحو مستحکم‌تر و امنیت‌بخش‌تری بر فراز اقلیم ایشان استقرار یابد» (لین، ۱۳۸۹: ۲۲) و دیگری این‌که «دوره زمانی حد فاصل

سال‌های ۶۵۴ تا ۶۸۱ ق را می‌توان عصر جنب‌وجوش و دوره‌ی تعالی فرهنگی به حساب آورد» (همان: ۴۴). اگر قرار باشد این دو مدعا را در یک مدعا تلخیص کنیم، به این مدعا می‌رسیم که هولاکو و حکومت او شرط اصلی آن چیزی بوده است که نویسنده از آن با عنوان رنسانس ایرانی تعبیر می‌کند. من با مدعای اول نویسنده در کلیت آن کم‌تر مشکل دارم، ولی مدعای دوم او را نوعی وارونه‌نمایی واقعیات تاریخی قلمداد می‌کنم. آن‌چه در ادامه خواهد آمد عمدتاً نقدی است بر مدعای دوم.

البته فضل تقدم در نقد مبانی و پیش‌فرض‌های این کتاب با مترجم است که در مقدمه خود بر این کتاب می‌نویسد:

این‌که بتوان مفهوم رنسانس را بر کلیت تاریخ عصر ایلخانان اطلاق کرد محل مناقشه است. بدون تردید عصر حاکمیت ایلخانان در مقایسه با اعصار قبلی و بعدی تفاوت‌هایی داشت اما نمی‌توان دگرگونی‌های حاصل از این تفاوت‌ها را به رنسانس تعبیر کرد. زمانی می‌توان از رنسانس سخن گفت که گفتمان حاکم بر جامعه متحول و ساختار آن دگرگون شود. عصر ایلخانان ... تحولات گسترده‌ای که جریانی متداوم و کاملاً متفاوت از گذشته را ایجاد کند در خود نداشت ... مؤلف کتاب بعضاً با نوعی جهت‌گیری قبلی به سراغ موضوع رفته و نگرش تجلیل‌گونه‌ی وی از عملکردهای هولاکو با واقعیات‌های تاریخی مطابقت کامل ندارد (لین، ۱۳۸۹: ۱۳-۱۴).

البته مترجم ضمن بی‌مورد دانستن استفاده از تعبیر رنسانس در خصوص عهد ایلخانی می‌نویسد: «از این روی در برگردان فارسی عنوان رنسانس ایرانی حذف شده است» (همان). و این ادعا، در حالی که عنوان فرعی رنسانس ایرانی هم‌چنان روی جلد کتاب خودنمایی می‌کند، سؤال‌برانگیز است. به نظر می‌رسد مترجم در خلال نقد خود هر دو مدعای نویسنده را بی‌اعتبار می‌داند. البته به زعم من این‌که نویسنده در مدعای اول خود به «جنب‌وجوش و تعالی فرهنگی» اشاره می‌کند می‌تواند مجال طرح بیابد و اتفاقاً در این‌جاست که من نگاه متفاوت نویسنده را دارای زمینه‌های واقعی تاریخی می‌دانم، اما این‌که این جنب‌وجوش و تعالی فرهنگی را به حساب حکومت ایلخانی بگذاریم مدعایی است که نویسنده نتوانسته است از عهده تبیین آن برآید.

نویسنده در فصل «عقوبت آسمانی یا مشیت الهی» سعی دارد این نظر بنیادی خود را تبیین کند که لشکرکشی هولاکو به ایران نه یک هجوم، بلکه اجابت دعوت ایرانیان بوده است. مهم‌ترین مستمسک وی در این راه بخشی از *ظفرنامه‌ی منظوم حمدالله مستوفی* (زنده در ۷۴۰ ق) است که طی آن قاضی‌القضاة قزوینی^{۱۷} و یک تاجر ایرانی از منگوقاآن

می‌خواهند که برای رفع هرج و مرج در ایران اقدامی بکنند. صرف نظر از میزان صحت و استواری این خبر دو سؤال در این جا مطرح می‌شود که نویسنده آن‌ها را نادیده می‌گیرد. یکی این که تا چه حد می‌توانیم این دو شخصیت را نماینده کسانی بدانیم که نویسنده از آن‌ها با تعبیر مردم ایران یاد می‌کند (همان: ۲۱) و سؤال دوم این که اگر دعوت مردم ایران از هولاکو نبود، آیا وی به ایران نمی‌آمد؟ نویسنده می‌خواهد به خواننده بقبولاند که «باید میان تاخت و تازهای مغول‌ها در سرزمین ایران در اوایل قرن هفتم هجری با ورود هولاکو در دهه پنجاه تفاوت گذاشته شود» (همان: ۶۰)؛ از همین رو در فصل‌های دوم و سوم تلاش می‌کند از هولاکو چهره‌ای ترسیم کند که حاکی از عظوفت، درایت، و مدیریت است و نه «تصویر یک مرد وحشی بی‌تفکر یا بی‌احساس» (همان: ۲۷). این طرز تفاوت نهادن میان هجوم اول مغولان (۶۱۶ ق) و لشکرکشی دوم آن‌ها (۶۵۶ ق)، که به نوعی تمایز نهادن میان چنگیز و هولاکو را نیز در خود دارد، با واقعیت‌های تاریخی تطبیق نمی‌کند. تردیدی نیست اگر کلمه توحش را در برابر تمدن به کار ببریم، از این منظر تفاوتی میان هولاکو و چنگیز نیست. هر دو مهاجمانی بودند که به منطقه‌ای متمدن هجوم آورده بودند. هم‌چنین تمایز نهادن میان هولاکو و چنگیز، به نحوی که هولاکو را دارای درایت و مدیریت بدانیم و چنگیز را بی‌تفکر و بی‌احساس وانمود کنیم، ما را به‌ویژه در شناخت واقعی چنگیزخان به خطا خواهد انداخت. من هیچ تفاوتی میان علل و انگیزه‌های راه‌بردی، و نه تاکتیکی، هجوم اول و دوم مغولان به ایران نمی‌بینم. تفاوتی اگر بود، در موانعی بود که در هر حال باید برچیده می‌شدند. در هجوم اول خوارزمشاهیان و در هجوم دوم اسماعیلیان و خلافت مانع تلقی می‌شدند. این‌گونه نبود که در هجوم اول صرفاً چپاول و غارت صورت گیرد و در آمدن هولاکو به ایران نظم و امنیت و رفاه اهالی مورد توجه باشد. هر دو هجوم تجاوز بود، هر دو هجوم کم و بیش همراه با قتل و تخریب بود، و هر دو هجوم در پی سیطره بر ایران. تفاوت را باید در این نکته ظریف یافت که در هجوم نخست، به واسطه غافل‌گیری، نخبگان ایرانی مجال تصمیم‌گیری و اتخاذ روش مناسب را نیافتند، ولی در هجوم دوم این مجال وجود داشت.

یکی از اصول اولیه و بدیهی در هر گونه تاریخ‌پژوهی ضرورت اجتناب از نازمانندنگاری (anachronism) در درک واقعیت‌هاست. نازمانندی یعنی این که نویسنده فاصله زمانی میان عصر خود و عصری را که راجع به آن تحقیق می‌کند نادیده انگارد و به این نکته دقیق بی‌توجه باشد که این فاصله زمانی می‌تواند تفاوت‌هایی معنادار و تأثیرگذار در امر تحقیق ایجاد کند. گفته شده است که ارتکاب «خطای زمانی بعضاً ناشی از درک

تکامل نیافته بشر نسبت به خود ویژگی‌های مراحل تاریخی است» (اریکسن، ۱۳۸۵: ۱۹۵). نویسندگانی که مرتکب نازمانمندانگاری می‌شوند همه چیز را با ملاک‌های عصر خود می‌سنجند. اجتناب از نازمانمندانگاری یعنی این که تاریخ‌پژوه در مقام درک واقعیات تاریخی از دخالت دادن فضای گفتمانی عصر خود در امر تبیین اجتناب کند. رعایت این اصل به‌ویژه هنگامی که مطالعه تاریخی درباره مقولات دارای بار ارزشی است ضرورت بیش‌تری می‌یابد. با این مقدمه باید گفت یکی از داوری‌های متداول در میان محققان مطالعات تاریخ عصر مغول - ایلخانی این داوری است که زنان مغول در قیاس با زنان ایرانی و مسلمان وضعیت بهتری داشتند. این داوری، که نمونه‌ای از آن را در صفحه ۱۷۰ *رسانس ایرانی* هم مشاهده می‌کنیم، می‌تواند مناقشه‌برانگیز باشد. باید پرسید این بهتر بودن بنا بر چه معیار و ملاکی به دست آمده است؟ دقت در نوع داوری‌های این‌چنینی رد پای از ترجیحات و اولویت‌های فرهنگ معاصر اروپایی در خصوص حقوق و آزادی‌های زن را هویدا می‌کند. این که زن مغول در پرده نبود و از نظر حضور اجتماعی آزادی بیش‌تری داشت نمی‌تواند مستمسکی باشد برای صدور این داوری که وضع زنان مغول از زنان مسلمان بهتر بوده است. به عبارت دیگر، این داوری که وضع زنان مغولی بهتر از وضع زنان ایرانی و یا مسلمان بوده است نمونه بارزی از آنکارونیسیم در پژوهش‌های تاریخی است. من تصور نمی‌کنم هیچ زن مسلمان و یا ایرانی قرن هفتم هجری به وضع زنان مغول غبطه می‌خورده و خود را در مرتبه‌ای فروتر و عقب‌افتاده‌تر از آنان می‌دانسته است. در خصوص چنین داوری‌هایی نویسنده در درجه اول باید به دنبال مستندات هم‌عصر و هم‌زمان با زنان آن دوران باشد نه این که ملاک‌ها و معیارهای زمانه و جامعه خود را ملاک قرار دهد. بد نیست بعضی وقت‌ها از خود پرسیم آیا این واقعیت که بعد از مرگ مرد مغولی بیوه او جزو دارایی و بعضاً جزو همسران پسر ارشد مرد متوفی درمی‌آمد نشانه برتری وضع او نسبت به زنان مسلمان بود؟! و آیا هیچ زن ایرانی مسلمانی خواستار چنین وضعیتی بوده است؟!

نویسنده در فصل «شعرا، صوفیان و قلندران» بر آن است تا با «بررسی اجمالی زندگی» این قشرها، «شرایط اجتماعی موجود در طول دهه‌های نخستین حکومت ایلخانان را روشن نماید» (لین، ۱۳۸۹: ۳۳۱). گویا از دیدگاه وی با چنین بررسی‌ای است که می‌توان به عوامل اجتماعی شکل‌دهنده به آن‌چه وی رسانس ایرانی می‌خواند وقوف یافت. اما صرف نظر از این پرسش اساسی که آیا بسنده کردن به بررسی این قشرها برای وصول به هدفی که نویسنده دنبال می‌کند وافی به مقصود است یا نه، نکته انتقادی مهم‌تر این است که نویسنده در خلال این فصل تصویرپردازی‌هایی خلاف واقع از دوران مورد بررسی ارائه می‌کند. در

یکی از عجیب‌ترین این موارد می‌نویسد: «با قضاوت از روی مضمون بسیاری از متون ادبی آن دوره، حضور مغول‌ها در اذهان مردم ظالمانه تلقی نمی‌شد» (همان: ۳۳۳). اما فقط کافی بود نویسنده به کاربرد برخی واژه‌ها و بار معنایی و دلالت روان‌شناختی آن واژه‌ها در فرهنگ ایرانی - اسلامی پیش‌تر واقف باشد تا دریابد وقتی شخصی چون سعدی، در حکم شاعری که بازتاب‌دهنده روحیه جمعی ایرانیان است، واژه‌هایی چون فتنه^{۱۸} و یاجوج^{۱۹} را در اشاره به مغولان به کار می‌برد چه درک و دریافتی از «حضور مغول‌ها» بازتاب می‌دهد و یا وقتی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی از مغولان به منزله کسانی که «سخت دست‌درازند» و حضور آن‌ها «دام در دام» است یاد می‌کند^{۲۰} باید چه درکی از این تعبیر داشت. ذکر نمونه‌های پیش‌تر از متون ادبی این دوران برای رد نظر غیرمتعارف نویسنده کار دشواری نیست، اما به گمانم همین دو استناد کفایت می‌کند.

برداشت‌های نویسنده از متون ادبی در برخی موارد به حدی ناصواب است که گویا نویسنده صرفاً نگاهی سطحی به این متون داشته است. مثلاً نویسنده برای تلطیف چهره ناخوشایند مغولان به ذکر گفت‌وگویی میان شمس تبریزی و شخصی که برادرش را مغولان کشته بودند متوسل می‌شود تا نشان دهد شمس نیز «از مغول‌ها دفاع می‌کرد» (← لین، ۱۳۸۹: ۳۶۴). قضاوت درباره برداشت نویسنده از گفت‌وگوی شمس با این شخص را با نقل عین مطلب از مقالات شمس به خواننده واگذار می‌کنم؛ «یکی می‌گریست که برادرم را کشتند تاران. دانشمند بود. گفتم که اگر دانش داری، دانی که تار او را به زخم شمشیر زنده ابد کرد» (تبریزی، ۱۳۸۶: ۱۰).

نویسنده از قول سعدی می‌گوید که «وعده امیدبخش ناشی از ورود هولاکو بود که وی را تشویق کرد تا به شیراز وطن محبوب خویش برگردد» (لین، ۱۳۸۹: ۳۶۷). ولی در سراسر کلیات سعدی هیچ مطلبی راجع به ارتباط میان بازگشت سعدی به شیراز و ورود هولاکو به ایران نمی‌توان یافت، بلکه اگر ارتباطی باشد، میان حکومت مصلحت‌اندیش اتابک ابوبکر بن سعد زنگی (۶۲۳-۶۵۸ ق) بر فارس و امنیت ناشی از این مصلحت‌اندیشی است^{۲۱} و می‌دانیم که اتابک ابوبکر مدت‌ها قبل از هجوم هولاکو به ایران تبعیت خود را از اوکنای قآن (۶۲۶-۶۳۹ ق) اعلام کرده بود و امنیت فارس ناشی از همین تدبیر او بود و ربطی به آمدن هولاکو نداشت. اساساً سعدی قبل از لشکرکشی هولاکو به ایران به فارس برگشت و تا سال ۶۵۵ ق بوستان را تصنیف کرد.

۲.۲.۲.۴ بررسی میزان سازواری با مبانی و پیش‌فرض‌های اسلامی

قاعدتاً از نویسنده‌ای نامسلمان نمی‌توان انتظار داشت که با مبانی و پیش‌فرض‌های

اسلامی به سراغ تحقیق تاریخی برود، ولی این انتظار بی‌جایی نیست که حداقل در برخورد با منابع تاریخی سعی کند خود را از چنبره تعلقات فرهنگی - مذهبی خود رها سازد و برای تأیید مدعیات خویش به منابعی که نظرگاه وی را بیش‌تر بازتاب می‌دهند متکی نشود و منابع را در جامعیت آن در نظر بگیرد. نکته قابل تأملی که در نحوه گزینش گزارش‌های تاریخی از سوی نویسنده دیده می‌شود تمرکز بر گزارش‌هایی است که از ایلخانان چهره‌ای مثبت عرضه می‌کنند. در این راه نویسنده از ذکر گزارش‌هایی که به زیبایی چهره و سخاوتمندی برخی از ایلخانان اشاره دارد نیز فروگذار نمی‌کند. با دقت در منابعی که نویسنده در این زمینه بدان‌ها استناد می‌کند نکته‌ای که جلب توجه می‌کند نامسلمان بودن نویسندگان آن منابع است (همان: ۸۰). این همه به دلیل آن است که اهتمام اصلی نویسنده معطوف به تقویت مدعای اصلی خویش مبنی بر مطلوب بودن روزگار ایلخانان اولیه است.

نکته قابل تأمل دیگر این است که به نظر می‌رسد یکی از مفروضات نویسنده برای مطلوب ارزیابی کردن دوران حکمرانی ایلخانان اولیه، مناسبات حسنه‌ای بوده است که میان این ایلخانان و جماعت‌های مسیحی و یا قدرت‌های مسیحی اروپایی وجود داشته است. این‌که نویسنده در ذکر مستندات تاریخی برای وجاهت بخشیدن به ایلخانان اولیه عمدتاً از منابع ارمنی و مسیحی نقل قول می‌کند می‌تواند مؤید چنین تلقی‌ای باشد. برای نمونه‌ای از این مستندات می‌توان به آنچه در صفحات ۷۸ و ۸۰ و ۸۱ و به‌ویژه گزارشی که در صفحات ۸۱ و ۸۲ آورده و در نوع خود بی‌سابقه است نظری افکند. نوعی هم‌دلی نویسنده با لحن گزارش‌های این‌چنینی را می‌توان احساس کرد. از لابه‌لای چنین گزارش‌هایی است که نویسنده به این توصیفات راجع به هولاکو می‌رسد: «نابودگر مشتاق مسلمانان» و «تمجیدگر مهربان آئین مسیحی» (همان: ۸۲). در جایی می‌نویسد که «برای بسیاری از جوامع مسیحی، حکومت هولاکو و اباقا تداعی‌بخش دورانی طلایی بوده است» (همان: ۹۹) و خواننده منتقد ناخودآگاه به فکر فرومی‌رود که آیا خود نویسنده نیز مصداق یکی از این «بسیاری» می‌تواند تلقی شود و آیا تعبیر «دوران طلایی» در ذهن «جوامع مسیحی»، زمینه‌ساز شکل‌گیری تعبیر «رنسانس ایرانی» در ذهن نویسنده نبوده است؟! رد پای از مفروضات غیرمصرح نویسنده در مثبت‌انگاری دوران ایلخانان اولیه شاید در این اظهار نظر او یافته شود که می‌نویسد: «این واقعیت که با مسلمانان طوری رفتار می‌شد که بسیاری از مسیحیان آن را پاداش مناسبی برای خویش می‌پنداشتند، حاکی از به حق بودن حاکمان مغولی از دید ایشان بود» (همان).

۵. نتیجه‌گیری و پیش‌نهاد

ایران در اوایل عهد ایلخانان؛ رنسانس ایرانی از این منظر که می‌کوشد ظرفیت‌های نهفته‌ای از تاریخ فرهنگی و سیاسی ایران را در نیمه دوم قرن هفتم هجری بازکاوی و برخی دعاوی نامتعارف را در تاریخ پژوهی عصر مغول - ایلخانی مطرح کند، کتابی است در خور توجه و نقد. آن چه به زعم من اشکال عمده‌ای محسوب می‌شود ناتوانی نویسنده از مدلل کردن و مستند ساختن ادعایی است که مطرح کرده است. آری عصر اولیه ایلخانی زمینه‌هایی برای بازآرایی سیاسی و مذهبی در تاریخ ایران فراهم کرد، اما در تبیین این بازآرایی، یا به قول نویسنده، رنسانس، دو نکته مغفول مانده است؛ یکی این که این بازآرایی نه ناشی از نقش آگاهانه ایلخانان به عنوان «احیاکننده ایران و استقرار دوباره فرهنگ ایرانی» (همان: ۲۲)، بلکه به واسطه نوع ارتباطی بود که برخی از نخبگان ایرانی با دستگاه هولاکو برقرار کردند و دوم این که در میان نخبگان ایرانی که با مغولان هم‌کاری کردند باید میان دو طرز تفکر تمایز قائل شد.

دسته‌ای از وجود هولاکو به عنوان سرکوب رقیبان عقیدتی خود بهره بردند و سقوط اسماعیلیان را شادمانه به جشن نشستند و با سقوط الموت فتح‌نامه‌ها نگاشتند. عطاملک جوینی را می‌توان نماد برجسته این دسته دانست. اما وی هنگامی که با موضوع سقوط بغداد مواجه شد دچار نوعی آشفتگی روحی شد و به همین دلیل حتی جرئت قلم زدن درباره سقوط خلافت را از کف داد و نگارش تاریخ جهانگشای را در آستانه سقوط بغداد پایان داد. اینان البته، به ناگزیر و یا به رغبت، هم‌کاری خود را با دستگاه ایلخانی ادامه دادند، اما چون از دریچه رویارویی اسلام و کفر به موضوع هجوم هولاکو می‌نگریستند، به تدریج دستگاه دیوان‌سالاری عصر ایلخانی را به سمت تشدید منازعات مذهبی سوق دادند و فرصت‌های به‌دست‌آمده برای بازآرایی فرهنگی را با مشکل مواجه ساختند.

اما دسته دوم، که شخصیت برجسته و تأثیرگذار آنان خواجه نصیرالدین طوسی است، وجود هولاکو را زمینه‌ساز تعامل عادلانه عقاید و افکار تلقی کردند. بر خلاف جوینی‌ها، که هم‌کاری‌شان با دستگاه هولاکو با نوعی اضطراب و بی‌اطمینانی عقیدتی همراه بود، خواجه نصیرالدین طوسی به اهمیت وظیفه تاریخی‌ای که بر دوش داشت و شرایط تاریخی متفاوت و منحصر به فردی که در آن عمل می‌کرد به خوبی واقف بود. خواجه نصیر به بحران تاریخی عصر مغول نه از منظر رویارویی اسلام و کفر، بلکه از منظر عدل و ظلم می‌نگریست. برای خواجه نصیر شکی در این موضوع نبود که رفتار مغولان با ایرانیان در همه زمینه‌ها «مگر در زمینه مذهب» ناعادلانه است. ظلم آنان در غارت و کشتار آن‌چنان هویدا بود که کم‌تر کسی

می‌توانست در آن تردید کند، اما روزنه امید در همان «مگر در زمینه مذهب» بود. ظرافت مطلب در این جاست که ظلم هولاکو متوجه مسلمانان بود نه متوجه اسلام. در جامعه خلافت سالاری که عدالت بر اساس مذهب تفسیر می‌شد و نه مذهب بر اساس عدالت، کم‌تر امکان گشایشی برای شکوفایی استعدادهایی که نظام خلافت نمی‌پسندید وجود داشت. در نوع معامله‌ای که خواجه نصیر با هولاکو و مغولان داشت می‌توان رجحان دادن حکمران عادل کافر بر خلیفه ظالم مسلمان را مشاهده کرد و باز تأکید می‌شود که این عدالت هولاکویی صرفاً ناظر به موضوع مذهب بود. هولاکو در باره ثروت رعایا در بند عدالت نبود، اما مذهب رعایا برای هولاکو علی‌السویه بود و این ظرفیتی فراهم می‌کرد برای خواجه نصیر و اندیشه‌های وی. به نظر می‌رسد این رویکرد به مسئله حکومت از ظرفیت‌های اندیشه شیعی - فلسفی در تفکر خواجه نصیر نشئت می‌گرفت. اصولاً محوریت مسئله عدل در اندیشه سیاسی تشیع از یک سو و نیز محوریت مسئله عدالت در اخلاق سیاسی فلسفه ارسطویی، که خواجه نصیر حامل هر دوی آن‌ها بود، از سوی دیگر ظرفیتی را فراهم آورده بود که در نحوه مواجهه خواجه نصیر با بحران عصر مغول - ایلخانی امکان فعلیت یافت. این ظرفیت است که به زعم من می‌تواند در بررسی‌های اوایل عصر ایلخانی مورد توجه جدی‌تری قرار گیرد. به گمان من نویسنده کتاب تا حدی به این موضوع تفتن یافته است، اما در پرداخت این موضوع و بررسی عوامل تأثیرگذار در بازآرایی تمدنی ایرانیان نتوانسته است موفق باشد.

خواجه نصیر در بی‌تفاوتی مغولان به اختلافات مذاهب اسلامی ظرفیتی را یافته بود که به وی امکان می‌داد تا شرایط ناعادلانه‌ای را که قبل از سقوط بغداد وجود داشت ترمیم و زمینه را برای نوعی بازآرایی تمدنی فراهم کند. به عبارت دیگر اگر قرار است به چیزی با عنوان رنسانس ایرانی عصر ایلخانی قائل باشیم، این امر بیش از هر چیز منوط به درک جایگاه محوری اندیشه‌های خواجه نصیرالدین طوسی و نگاه فلسفی و غیرکلامی او به موضوع سیاست است. اما نویسنده نه تنها موفق به درک نقش مؤثر خواجه نصیر نشده، بلکه با طرح موضوعاتی غیرمستند راجع به او خود را از توفیق در تبیین شایسته مدعای خویش محروم کرده است. شاید بتوان گفت نویسنده آن‌جا که از خواجه نصیر با عنوان «شخصیتی اسرارآمیز» یاد می‌کند (لین، ۱۳۸۹: ۳۳) به نوعی به ناتوانی خود در رمزگشایی از جایگاه محوری خواجه نصیر در تبیین مدعای خود اذعان کرده است.

پیش‌نهاد می‌شود که نویسنده مبانی آن‌چه آن را رنسانس ایرانی می‌نامد نه در بررسی احوال شاعران و صوفیان و قلندران، بلکه در رمزگشایی از تفکر فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی و نوع نگاه او به رابطه مذهب و سیاست جست‌وجو کند.

پی‌نوشت‌ها

۱. البته برخلاف متن اصلی در متن ترجمه‌شده کتاب از عنوان فصل و یا عناوین مشابه نظیر بخش و یا قسمت استفاده نشده است و قسمت‌های مختلف فقط با تیتَر خود مشخص شده‌اند. بنابراین در این مقاله هر جا به شماره فصل اشاره می‌شود بر اساس ترتیب تیتَرهایی است که در فهرست مطالب، بعد از مقدمه مؤلف، مشاهده شده است.
۲. بر اساس هماهنگ‌سازی با آنچه در صفحه ۴۷ درباره نمودار ۱ چنگیزیان آمده بود عبارت نمودار شماره ۲ افزوده شد.
۳. بر اساس مندرجات تاریخ شاهی قراختائیان تصحیح شد (تاریخ شاهی قراختائیان کرمان، ۱۳۹۰: ۴۸۴).
۴. بر اساس هماهنگ‌سازی با آنچه در صفحه ۴۷ درباره نمودار شماره ۱ چنگیزیان آمده بود عبارت نمودار شماره ۳ افزوده شد.
۵. بر اساس مندرجات تاریخ‌نامه هرات تصحیح شد (سیفی هروی، ۱۳۸۱: ۸۵).
۶. بر اساس مندرجات تاریخ جهانگشا تصحیح شد (جوینی، ۱۳۷۸: ۱/ کا).
۷. دو مورد اخیر، که دو مصرع از یک شعرند، بر اساس مندرجات تاریخ جهانگشا تصحیح شد (جوینی، ۱۳۷۸: ۱/ ۶).
۸. دو مورد اخیر، که دو مصرع از یک شعرند، بر اساس مندرجات تاریخ جهانگشا تصحیح شد (جوینی، ۱۳۷۸: ۱/ ۳).
۹. بر اساس کلیات سعدی تصحیح شد (سعدی، ۱۳۷۲: ۷۱۶).
۱۰. بر اساس کلیات سعدی تصحیح شد (سعدی، ۱۳۷۲: ۷۴۱).
۱۱. بر اساس کلیات سعدی تصحیح شد (سعدی، ۱۳۷۲: ۷۴۰).
۱۲. بر اساس مندرجات تاریخ جهانگشا تصحیح شد (جوینی، ۱۳۷۸: ۱/ ۲۱).
۱۳. بر اساس مندرجات تاریخ جهانگشا تصحیح شد (جوینی، ۱۳۷۸: ۱/ ۲۳).
۱۴. بر اساس مندرجات تاریخ جهانگشا تصحیح شد (جوینی، ۱۳۷۸: ۳/ ۲۷۸).
۱۵. بر اساس مندرجات تاریخ جهانگشا تصحیح شد (جوینی، ۱۳۷۸: ۳/ ۱۳۹).
۱۶. قاعدتاً ۱۹۴۶ باید صحیح باشد، زیرا عبدالحی حبیبی در پایان مقدمه طبع اول، تاریخ ۱۵ جدی ۱۳۲۵ خورشیدی را آورده است که برابر است با سال ۱۹۴۶ میلادی. همین طبع است که در تهران به سال ۱۳۶۳ چاپ شده است (← جوزجانی، ۱۳۶۳: ۳).
۱۷. نام این قاضی در تاریخ‌گزیده‌ی شمس‌الدین احمد افلاکی ذکر شده است (مستوفی، ۱۳۶۲: ۵۸۹).
۱۸. «گر از فتنه آید کسی در پناه/ ندارد جز این کشور آرامگاه» (سعدی، ۱۳۷۲: ۲۰۶). منظور از «این کشور» ایالت فارس است.
۱۹. خطاب به اتابک ابوبکر بن سعد که با تمکین در مقابل هولاکو و ارسال خراج، فارس را از

- هجوم یاجوج و مار مغولان حفظ کرد: «تو را سدّ یاجوج کفر از زرست/ نه روئین چو دیوار اسکندرست» (سعدی، ۱۳۷۲: ۲۰۷).
۲۰. «جمعی از امرای مُغُل در قیصریه آمده بودند و به اتفاق امرای روم، سلطان را در قیصریه طلب داشتند. سلطان به حضرت خداوندگار آمد و اجازت طلبید. حضرت خداوندگار مصلحت ندید و چند نوبت که اجازت خواست منع فرمود. آخر الامر از سر ضرورت روان شد. بعد از چند روز ناگاه حضرت خداوندگار برخاست و به جماعت اصحاب اشارت فرمود که عزیزی راه سفر آخرت کرده است ... و این غزل انشا فرمودند: نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند/ که سخت دست درازند، بسته پات کنند/ نگفتمت که از آن سوی دام در دام است/ چو درفتادی در دام کی رهاات کنند. بعد از چند روز این اشارت به ظهور پیوست و خبر شهادت سلطان را آوردند» (سپهسالار، ۱۳۹۱: ۲۰۱-۲۰۲).
۲۱. «چو باز آمدم کشور آسوده دیدم/ ز گرگان به در رفته آن تیزچنگی/ پرسیدم این کشور آسوده کی شد/ کسی گفت سعدی چه شوریده‌رنگی/ چنین شد در ایام سلطان عادل/ اتابک ابوبکر بن سعد زنگی» (سعدی، ۱۳۷۲: ۷۵۵) و نیز «یا رب این رکن مسلمانی به امن آباد دار/ در پناه شاه عادل پیشوای ملک و دین/ خسرو صاحبقران غوث زمان بوبکر سعد/ آن‌که اخلاقش پسندیده‌ست و اوصافش گزین/ مصلحت بود اختیار رأی روشن بین او/ با زبردستان سخن گفتن شاید جز به لین» (همان: ۷۶۵).

منابع

- آیتی، عبدالمحمد (۱۳۷۲). *تحریر تاریخ و صنف*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- اریکسن، تروند برگ (۱۳۸۵). *تاریخ زمان*، ترجمه اردشیر اسفندیاری، آبادان: نشر پرسش.
- تاریخ شاهی قراخانیان کرمان* (۱۳۹۰). تصحیح و تحشیه محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران: نشر علم.
- تبریزی، شمس‌الدین محمد (۱۳۸۶). *مقالات شمس*، ویراسته جعفر مدرس صادقی، تهران: نشر مرکز.
- جوزجانی، منہاج سراج (۱۳۶۳). *طبقات ناصری*، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب.
- جوینی، محمد (۱۳۷۸). *تاریخ جهانگشای جوینی*، ج ۱ و ۳، به تصحیح محمد قزوینی، تهران: نقش قلم.
- سپهسالار، فریدون احمد (۱۳۹۱). *رساله در مناقب خداوندگار*، تصحیح و توضیح محمدعلی موحد، تهران: نشر کارنامه.
- سعدی (۱۳۷۲). *کلیات سعدی*، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران: امیرکبیر.
- سیفی هروی، سیف بن محمد (۱۳۸۱). *پیراسته تاریخ‌نامه هرات*، به کوشش محمدآصف فکرت، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- لین، جورج (۱۳۸۹). *ایران در اوایل عهد ایلیخانان؛ رنسانس ایرانی*، ترجمه سیدابوالفضل رضوی، تهران: امیرکبیر.
- مستوفی، حمدالله (۱۳۶۲). *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر.